

روشنفکر در قلمروهای ممنوعه حرکت می‌کند

گفت‌وگو با سید علی محمودی در باره‌ی رابطه‌ی روشن فکر و قدرت سیاسی

روزنامه‌ اعتماد، شماره ۴۵۳۰، ۱۷ آذرماه ۱۳۹۸

www.drmahmoudi.com

محسن آزموده / مریم گنجی:

مناظره میان مصطفی تاج‌زاده و احمد زیدآبادی در آستانه‌ی یازدهمین دوره‌ی انتخابات مجلس شورای اسلامی، باردیگر زمینه‌ساز بحث و گفت‌وگوهای بسیاری در مورد ضرورت نقادی قدرت و جریان‌های سیاسی و سازوکارهای حضور و فعالیت سیاسی شد. در این مناظره، تاج‌زاده در مقام یک فعال سیاسی اصلاح‌طلب بر ضرورت، اهمیت و اجتناب‌ناپذیری حضور جریان اصلاح‌طلبی در عرصه‌ی قدرت سیاسی و تلاش برای کسب مناصب سیاسی تأکید داشت، حال آنکه زیدآبادی در جایگاه روشن‌فکر منتقد با واکاوی پیشینه‌ی جریان اصلاح‌طلبی در منازعه‌ی قدرت، معتقد بود حضور جنبش اصلاحات در قدرت به بن‌بست رسیده است و بر ضرورت انفعال فعال در ساحت مدنی و عدم ورود به قدرت سیاسی پای می‌فشرد. این مناظره بهانه‌ای شد برای بازپرداختن به مشکله‌ی دیرینه‌ی رابطه‌ی روشن‌فکران و قدرت. برای بحث و گفت‌وگو درباره‌ی این مسئله‌ی تاریخی که مجادلات و منازعاتی جدی در تاریخ روشن‌فکری و سیاسی ایران دارد، پای صحبت‌های دکتر سید علی محمودی، استاد دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه نشستیم.

دکتر محمودی پیش از آغاز گفت‌وگو با بیان پیشینه‌ی منازعه‌ی یادشده، به مقاله‌ی «ضرورت بازسازی اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان در ایران امروز» به قلم خودشان در نشریه‌ی «مشق‌نو» اشاره کردند. مقاله‌ای که در آن محمودی با برشماری نقاط ضعف و قوت اصلاح‌طلبان، بر ضرورت تبدیل ضعف‌های اصلاح‌طلبان با ابتناء به شیوه‌های پیشنهادی به نقاط قوت، تأکید داشته و نسبت به حذف اصلاح‌طلبان از صحنه‌ی سیاسی و به انزوا و حاشیه رفتن روزافزون در صورت بی‌توجهی به این مهم، هشدار داده است. محمودی با تأکید بر پرهیز از حذف نیروهای سیاسی از مسیر پیشبرد ایران، رویکرد خود را اصلاح، بازسازی، به‌سازی و تبدیل ضعف‌ها به قوت‌ها دانست. او با تأکید بر اهمیت حفظ سرمایه‌های سیاسی و اجتماعی در صحنه‌ی سیاسی، پذیرش بی‌قید و شرط خواست‌ها و رویکرد اصلاح‌طلبان را غیرقابل دفاع دانست و با این پرسش که پروژه‌ی زیدآبادی در رد رویکرد تاج‌زاده چیست و چگونه می‌توان جامعه‌ی مدنی را تقویت کرد، به پرسش‌های ما در رابطه‌ی روشن‌فکران و قدرت پاسخ گفت.

○ مفهوم روشنفکری و حدود و ثغور آن محل مجادلات بسیاری بوده است. شرکت روشنفکران در قضیه دریفوس و مقاله‌ی معروف امیل زولا «من متهم می‌کنم» را سرآغاز تعریف مدرن مفهوم روشنفکری و نقادی قدرت دانسته‌اند. اما برخی در جست‌وجوی روشنفکر در دوران پیشامدرن، به چهره‌ای چون سقراط به عنوان نخستین تجلی روشنفکری در قامت نقد قدرت سیاسی رسیده‌اند. با توجه به پیشینه‌ی پرمجادله‌ی مفهوم روشنفکری و رابطه‌ی روشنفکران با قدرت، شما چه تعریفی از چیستی روشنفکری و مرزهای این رابطه به دست می‌دهید؟

مفهوم روشنفکری را می‌توان طی دو دوره در نظر گرفت؛ دوران پیشامدرن و دوران پسامدرن. با این ملاحظه که در دوران پیشامدرن، مفهوم مدرن روشنفکری جایی ندارد. شما در پرسش خود از سقراط در دوران پیشامدرن نام بردید. من هم می‌توانم از حافظ نام ببرم که نقش روشنگری، آگاهی‌بخشی و نقد سیاسی و اجتماعی را بیرون از دایره‌ی قدرت در اشعار خود بازتاب داده است. اما به نظر من روشنفکر دوران مدرن را با پنج ویژگی می‌توان تعریف کرد: (۱) زیستن در دوران مدرن که به طور خاص از سده‌ی شانزدهم میلادی آغاز می‌شود و تا زمان ما تداوم دارد، (۲) نقد هر متن و وضعیت انسانی، (۳) برخورداری از استقلال فکری و سیاسی، (۴) دلیری و از خودگذشتگی، و (۵) طلایه‌داری و پیشگامی. چنین شخصی را «روشنفکر اصیل» می‌نامم.

در مورد رابطه‌ی روشنفکر و سیاست باید گفت که اساساً کار روشنفکر اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی در بیان دیدگاه‌ها، تأملات و ارزیابی‌های خود از وضع جامعه و سیاست، در قالب گفتار و نوشتار، سیاسی است. کار روشنفکری ماهیتاً کار سیاسی است. روشنفکر در حریم شخصی خود می‌خواند، می‌نویسد، می‌اندیشد، ارزیابی می‌کند، ایده‌هایی در ذهن او خلق می‌شود و از طریق نوشتار و گفتار این اندیشه‌ها و ایده‌ها را مطرح می‌کند. طرح این اندیشه‌ها و ایده‌ها حتی اگر محتوای آنها دغدغه‌های فرهنگی، اجتماعی، ادبی و ... باشد، یک کار سیاسی است. اکنون پرسش این است: آیا هرکسی که کار سیاسی می‌کند در حکومت و قدرت سیاسی حضور دارد؟ بر این اساس چه رابطه‌ای میان قدرت و روشنفکری وجود دارد؟ روشنفکر با خلق فکر و اندیشه، قدرت می‌آفریند و کار او از جنس قدرت است، منتها بیرون از حکومت. حکومت دارای قدرت سخت و نرم است اما روشنفکر براساس دو اصل آزادی و استقلال، بیرون از حیطه‌ی قدرت، کار روشنفکری خود را از طریق زاینده‌ی اندیشه و نقد انجام می‌دهد. این اندیشه‌وری و نقادی، از جنس قدرت است که باعث دگرگونی می‌شود. اینجاست که بازی روشنفکر و قدرت سیاسی درمی‌گیرد. روشنفکر از طریق قدرتی که می‌آفریند با قدرت سیاسی یا نظام سیاسی گلاویز می‌شود، انتقاد می‌کند، خواسته‌های شهروندان را مطرح می‌کند، و صدای هشدارباش را بلند می‌کند. بنابراین در این وضعیت، هم با سیاست سروکار داریم و هم با قدرت. قدرت به این معنا که کار روشنفکر در عرصه‌ی عمومی و بیرون از ساختار قدرت شکل می‌گیرد.

روشنفکر تا زمانی روشنفکر است که در عرصه‌ی عمومی به‌طور آزاد و مستقل، نقد قدرت می‌کند. حکومت، «کنشگر سیاسی» و روشنفکر، «نظاره‌گر سیاسی» است؛ البته نه ناظر صرف بلکه نقاد و ارائه‌دهنده‌ی نظر و انعکاس صدای بی‌صدایان. صاحبان صدا از طریق رسانه‌های جمعی، احزاب، نهادهای مدنی و امکانات دیگر، حرف خود را می‌زنند، اما کار روشنفکر این است که پژواک صدای نهفته در نهاد و بطن جامعه، صدای بی‌صدایان یا صدایی که شنیده نمی‌شود، صدایی که نادیده گرفته یا به حاشیه رانده می‌شود، باشد. کار روشنفکر متفاوت از کار احزاب سیاسی است. احزاب سیاسی براساس ایدئولوژی و مرامنامه‌ی خود برای احراز جانشینی و جایگزینی در قدرت به عنوان جایگزین اعلام نظر و نقد قدرت می‌کنند، اما روشنفکر دغدغه‌ی به قدرت رسیدن ندارد. روشنفکر با پیام‌ها، اندیشه‌ها و راه‌گشایی‌های خود به عنوان چهره‌ای اندیشمند، پیشرو و دلیر که بدون چشم‌داشت ایفای نقش می‌کند و کیسه‌ای برای کار روشنفکری ندوخته است، نقش روشنفکری را به عنوان یک وظیفه‌ی اخلاقی انجام می‌دهد. او درصدد است صداهای خاموش را به گوش حاکمیت، و شهروندان در عرصه‌ی عمومی برساند و راه درست را نشان دهد. اگر قدرت حاکم از مسیر قانون و اخلاق منحرف شود، صدای هشدارباش روشنفکر بر مدار آزادی، عدالت و قانون در جامعه بالا می‌گیرد. این صدا فقط برای حکومت بلند نمی‌شود، بلکه دانشگاه، احزاب، نهادهای مدنی و جامعه‌ی جهانی نیز این صدا را می‌شنوند، زیرا کلام روشنفکر چه در قالب سخن و چه در قالب نوشته، راه ورود به زیست‌جهان مردمان را می‌گشاید.

○ تعریف شما از روشنفکر یادآور و تداعی‌کننده‌ی تعریف آل‌احمد از روشنفکر و به تبع آن پیوند میان روشنفکر و تعهد است که در دهه‌های چهل و پنجاه در ایران متأثر از فضای جهانی، غالب بود. به نظر می‌رسد شما معتقدید روشنفکر وام‌دار رسالتی همیشگی پایدار و متعهدانه است. آیا چنین مشابهتی را می‌پذیرید؟

بحث تعهد و رسالت روشنفکری را بسیاری از فیلسوفان و روشنفکران مطرح کرده‌اند. البته ممکن است آنچه امروز می‌اندیشیم و می‌گوییم، در مواردی قرابت و شباهت با آنچه در گذشته گفته شده، داشته باشد. همان‌گونه که ممکن است از گفت‌وگوی ما، دیدگاه‌های ادوارد سعید در مورد روشنفکر نیز تداعی شود. اما در این میان موارد افتراق و اختلاف هم زیاد است. من در فصل «ارزیابی کارنامه‌ی فکری جلال آل‌احمد» در کتاب «نواندیشان ایرانی» نوع نگاه او به روشنفکران را مورد نقد و ارزیابی قرار داده‌ام و می‌توانم بگویم موارد افتراق، بسیار زیاد است.

○ از بحث شما می‌توان دو معنای سنتی و گفتمانی قدرت را برداشت کرد؛ در معنای گفتمانی معتقدید که روشنفکر با نوشته‌ها و گفته‌هایش قدرت ایجاد می‌کند اما در معنای سنتی مخالف حضور روشنفکر در قدرت هستید. کسانی مثل حمید رضا جلائی‌پور به این قائل هستند که یک فرد می‌تواند ساحت‌های متفاوتی داشته باشد؛ توأمان روشنفکر، فعال سیاسی و آکادمیسین باشد و در هر کدام از این عرصه‌ها نقش‌های متفاوتی را ایفا کند. آیا شما موافق این ساحت‌های متفاوت هستید؟ آیا تناقضی در روشنفکری و فعالیت حزبی و سیاسی درون قدرت وجود ندارد؟

بسیاری از کارها را می‌شود توأمان انجام داد اما ناقص و ناتمام. ابوالفضل بیهقی در گزارش «بردار کردن حسنک وزیر»، می‌نویسد خواجه احمد یکی از بزرگان، در خانه‌ی خود به بوسهل زوزنی - که با ورود حسنک به مجلس، «برخشم خود طاقت نداشت، برخاست نه تمام» - می‌گوید: «در همه‌ی کارها ناتمامی». اگر مبانی، قواعد و پیش‌زمینه‌هایی که در مورد آزادی و استقلال روشنفکر و عدم تلاش برای کسب قدرت را - که بیان کردم - بپذیریم، چنین امری ناشدنی است. حزب در دوران مدرن نهادی است با هدف اصلی کسب، حفظ و افزایش قدرت و تشکیل دولت. کسی که عضو حزب است، به یک چارچوب ایدئولوژیک و مرامنامه پایبند و متعهد است و باید براساس آن عمل کند. نه تنها در جلسات حزب بلکه به‌عنوان عضو شورای مرکزی، سخنگو یا چهره‌ی شاخص حزب، نمی‌تواند از حدود و ثغور تعهدات حزبی خود عدول کند. عضویت در حزب متضمن تلاش برای کسب قدرت براساس هدف‌ها و آرمان‌هایی در راستای خدمت به شهروندان و کشور است. این امر با بی‌طرفی و استقلال روشنفکری و عدم التزام روشنفکر به هر قدرتی، غیرقابل جمع و متناقض است. آیا شخصی که باور دارد می‌تواند هم‌زمان و بطور مستقل کار حزبی و کار روشنفکری بکند، در صورتی که سیاست‌ها و مواضع حزب او، چشم بستن بر روی بی‌عدالتی و تبعیض در جامعه باشد و یا سیاست‌هایی مغایر با قانون اساسی را آشکارا یا به صورت تلویحی مورد تأیید قرار می‌دهد و یا چشم‌های خود را بر روی آن ببندد، حاضر است با پرده‌برداری از «فردیت» خود، در کسوت روشنفکری، علیه حزب خود اعلام موضع مخالف کند و سیاست‌های حزب را محکوم کند؟ چگونه یک شخص می‌تواند، هم حزبی باشد، هم روشنفکر؟ او ملزم است سیاست‌های مصوب حزب را بپذیرد، حتی اگر با برخی از آن‌ها به شدت مخالف باشد. بنابراین می‌توان به چنین کنشگران محترمی توصیه کرد که در برابر نقش‌های سه‌گانه‌ی «حزبی، روشنفکری و دانشگاهی»، رسم قناعت پیشه‌کنند و از خیر روشنفکری بگذرند، یا این‌که کار حزبی را رها سازند و هم‌زمان به عنوان «روشنفکر و دانشگاهی» ایفای نقش کنند؛ وگرنه به قول خواجه احمد، در کارهای حزبی، روشنفکری و دانشگاهی، «ناتمام» خواهند بود.

می‌توان تصور کرد در دانشگاه درس بدهیم، در حزب کار حزبی بکنیم، در عرصه‌ی عمومی کار روشنفکری بکنیم، اما پرسش این است که تکلیف ما با همنوایی گروهی و التزام به ایدئولوژی و خط‌مشی‌های حزبی چه می‌شود؟ روشنفکری با التزام ساختاری سازگاری ندارد. نمی‌توان هم در نقش روشنفکر ظاهر شد و هم به عنوان مثال، رئیس‌جمهور، وزیر، مدیر عامل شرکت نفت و رئیس فرهنگستان علوم بود. بنابراین ممکن نیست شخصی با نام «روشنفکر» در حالی که التزام‌های قدرت او را در بر گرفته است، بتواند در کسوت روشنفکر اصیل ایفای نقش کند. روشنفکر می‌خواهد نقشی بی‌بدیل ایفا کند. اگر می‌خواهید کار حزبی بکنید و عضو مؤثر حزب باشید، ایرادی ندارد، کار دانشگاهی بکنید، اما روشنفکر به‌ماهو روشنفکر، کسی است که کار فکری و آگاهی‌بخشی و راه‌گشایی در گستره‌ی ملی می‌کند و هیچ التزامی و مزد و منتهی هم در برابر هیچ قدرتی ندارد. از آراء ادوارد سعید درباره‌ی نقش روشنفکر، این‌گونه استنباط می‌شود که سقف حضور روشنفکر در دیوان‌سالاری را فقط می‌توان در سِمَت استادی دانشگاه به رسمیت شناخت. او خود در عمل تا پایان عمر به این نظر پایبند بود. او معتقد بود می‌توان در کنار تدریس و کار علمی، روشنفکر هم باقی ماند. او استادی دانشگاه را به عنوان قدر مُتَقَرِّبِ شغل دولتی می‌پذیرفت. گمان می‌کنم دیدگاه سعید، هم واقع‌بینانه است و هم مرزهای کار روشنفکری را از مرزهای کار حزبی و حکومتی به روشنی ترسیم می‌کند.

در کنار استقلال و کار متمایز روشنفکر از دیگر نقش‌آفرینی‌ها، مرزی به رنگ قرمز وجود دارد. این مرز میان روشنفکران اصیل با روشنفکران کاسب‌کار حرفه‌ای است، یعنی کسانی که در دوایر قدرت وارد می‌شوند، به امتیازاتی دست می‌یابند و در مقابل، توجیه‌گر وضع موجود می‌شوند. این کار به معنای فروختن یوسف مفهوم روشنفکری به زر ناسره‌ی قدرت و نوعی کاسب‌کاری است که برای روشنفکران و روشنفکری، رفتاری مهمل و شرم‌آور است. در شماری از کشورها و از جمله ایران، ما شاهد چنین روشنفکران کاسب‌کاری بوده‌ایم که طبیعتاً رفتار، کردار و گفتارشان متنزل و خلاف اخلاق است. اساساً لزومی ندارد هرکسی خود را در جرگه‌ی روشنفکری قرار دهد. اشخاص شریفی هستند که در کار علمی متخصص‌اند، تدریس و پژوهش می‌کنند و برآیند کارشان برای مردم و کشور سودمند است، کسی هم اعتراضی به نقش برگزیده‌ی آنان ندارد. اما روشنفکر نقش بی‌بدیلی در عرصه‌ی عمومی ایفا می‌کند. اگر مرزهای کنشگری او به درستی و دقت ترسیم نشود، لاجرم در مبانی، مفاهیم و تعریف نقش‌ها، دچار آشفتگی و آنارشی خواهیم شد. این وضعیت به استقبال سردرگمی و پریشانی رفتن است که نقض غرض است؛ زیرا تلاش روشنفکر در راستای رفع آشفتگی‌ها و ارائه‌ی راه‌حل‌ها است. گفتم که صدای روشنفکر هم‌زمان به شهروندان، حکومت، احزاب، فعالان سیاسی، نهادهای مدنی و ... می‌رسد. آنان به عنوان کنشگران صدای روشنفکر را می‌شنوند، از اندیشه‌ها و آموزه‌های او بهره می‌گیرند، سپس به تدوین سیاست‌ها و برنامه‌ریزی می‌نشینند و آن‌ها را اجرا می‌کنند. گمان نمی‌کنم از این ساحت آزادتر وجود داشته باشد. ما همه کم و بیش در دنیای وابستگی‌ها زندگی می‌کنیم. لازمه‌ی کار کردن، پذیرفتن مقررات و چارچوب‌های دیوانسالارانه‌ی نهادها است. ژان ژاک روسو

نگران بود که نهاد ما را به زنجیر نکشند و ماکس وبر از خطر درافتادن در «قفس آهنین» سخن می‌گفت. تمام این هشدارها داده شد که نهادها ما را متصلب و سنگواره نکنند، ما را در گذشته زندانی نکنند و از نواندیشی و آینده‌نگری دور نسازند. در کنار احزاب و نهادهای مدنی، صدایی هم باید در جامعه باشد که هیچ‌کدام از این قیود و بندها را دربر نداشته باشد. من این صدا را «صدای روشنفکر» می‌نامم.

○ آیا می‌توان روشنفکر را به‌تمامه فارغ از قیود و موقعیت‌مندی‌ها دانست؟ خودِ روشنفکر نیز برخاسته از یک موقعیت‌مندی اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. از سوی دیگر، همین تعریف روشنفکری و مرجعیتی که از سوی جامعه‌ی مدنی و قدرت سیاسی به رسمیت شناخته می‌شود، برای روشنفکر هاله‌ای ایجاد می‌کند که ممکن است موضع‌گیری او را تحت تأثیر قرار دهد. مخاطره‌ی موضع‌گیری و حتی منفعت‌طلبی‌های گاه پنهان و مرجعیت‌جویی‌ها را نباید از نظر دور داشت. یک مخاطره‌ی شاید جدی‌تر، تبدیل شدن روشنفکر به صدای غالب و گفتمان مسلط است که در عین گفتن سخن حق به قدرت، خود را تنها منادی حق می‌داند و از این رو صداهای خاموش و خردتر را به محاق می‌برد.

این مخاطره می‌تواند بطور جدی وجود داشته باشد و محور یکی دیگر از تعهدات روشنفکری است که از آن صحبت کردیم. روشنفکر باید ملتزم و متعهد به آزادی بیان، گفت‌وگو و چندصدایی در جامعه باشد. اگر این‌همه را نپذیرد، طبیعتاً در دوران مدرن زندگی نمی‌کند و به اردوگاه تک‌صدایی، تصلب و جزمیت تعلق دارد. نمی‌توان برای روشنفکر سیطره و استیلا قائل شد. سیطره متفاوت از قدرت است که دراندیشه، کلام و کنش، خود را ظاهر می‌کند. روشنفکر باید تلاش کند هم‌همه‌ی صداها را بشنود و هم با قدرتی که دارد فضا را برای شنیده شدن صداهای ضعیف باز کند. در مورد مخاطره‌ی مرجعیت‌سازی و اتوریته‌ی روشنفکران، در ایران روشنفکران چپ را داشته‌ایم که در عین میانمایگی، اغلب با هیاهو، جنجال و گردو خاک، صداهای دیگر را خاموش می‌کردند. شماری از روشنفکران توده‌ای و چپ‌گرا در زمان خود همین‌گونه عمل می‌کردند که یکی از سرآمدان آنان جلال آل احمد بود که حزب توده را ترک کرد. البته حضور او در حلقه‌های روشنفکری وجوه مثبتی هم داشت. او «آسیدجلال یک کلام» بود و با تأکید بر تصور به‌حق بودن فکر و راه خود-که سطحی، شتابزده و ناسنجیده بود-، سعی می‌کرد دیگران را هم با خود همراه کند. قرار نیست استیلا و اتوریته‌ای برای روشنفکری یا روشنفکر شکل بگیرد تا به عنوان «ما» جا را برای «دیگران» تنگ کند. قدرتی که من در مورد روشنفکر از آن صحبت می‌کنم، قدرت در ظرف اندیشه و کلام است که قدرت سیاسی را عنداللزوم به چالش می‌کشد. نمی‌توان بدون قدرت با قدرت وارد چالش شد. این قدرت‌ها هستند که با یکدیگر جدال، رقابت و هم‌آوردی می‌کنند و به‌ناگزیر، موجودیت یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند. قدرت

روشنفکر در کلام اوست نه در دیکته کردن از بالا. روشنفکر در تصمیم‌گیری‌های جمعی یک رأی بیشتر ندارد. ما باید روشنفکری را در مناسبات دموکراتیک تعریف کنیم. در صدسال گذشته و در مناسبات غیردموکراتیک، روشنفکرنمایی داشته‌ایم که آلت دست استبداد، جانبدار و علمدار خفقان و توجیه‌گر خودکامگی و دیکتاتوری بوده‌اند. این بازیگری رسوا و چندی آور، به تعبیر ناصر خسرو، ریختن «قیمتی دُرِ لفظ دَری»، «بر پای خوکان» است. بی‌حرمتی به ارزش ذاتی شهروندان به مثابه‌ی انسان، خلاف اخلاق و حقوق بشر است که گرانیگاه آن، آزادی و برابری است. پیش‌فرض اصلی ما در مورد تعریف و نقش روشنفکر این است که باورمند به حقوق بشر، به ویژه آزادی و برابری باشد.

○ براساس مقاله‌ی «روشنگری چیست» کانت، روشنگری بلوغی است که هرکسی باید به دست بیاورد، خودآیینی که هر کس داشته باشد و بسط دهد. بر این اساس روشنفکری وظیفه‌ی گروه خاصی نیست و همه باید به آن دست یابند اما برخی به دلیل توانمندی‌ها و امکانات برجسته‌تر می‌شوند، اما همه عهده‌دار وظیفه‌ی روشنفکری هستند. بر این اساس آیا دچار تناقض نمی‌شویم اگر تنها عده‌ی خاصی را روشنفکر بدانیم؟

پرسش خوبی است. کانت در مقاله‌ی روشنگری از انسانی صحبت می‌کند که عقل خود را به کار نمی‌بندد. او در باره مفهوم روشنگری می‌نویسد: «دلیر باش در به‌کاربردن عقل خویش.» او می‌خواهد بگوید انسان که غایت ذاتی و فی‌نفسه است، نباید دنباله‌رو، منفعل و کارپذیر باشد. انسان باید شخصاً بتواند با اراده‌ی معطوف به توانایی و با رسیدن به سن عقل، خودش برای خود تصمیم بگیرد. کانت در مقاله‌ی روشنگری می‌خواهد اتباع یک کشور را به مقام شهروندان فعال برساند؛ شهروندانی که به توانایی اندیشیدن، تصمیم‌گیری و فعال بودن دست‌یابند. البته «روشنگر» (enlightened) غیر از «روشنفکر» (intellectual) است، در عین حال که این دو مفهوم با یکدیگر همسایه‌اند. افراد زیادی می‌توانند روشن‌نگر یا روشن‌گر باشند. امکان رسیدن به این وضعیت برای همه‌ی شهروندان وجود دارد. شهروند در چارچوب ظرفیت‌های ممکن کنشگری، در برابر وضعیت‌های انسانی (فردی و اجتماعی)، اعتراض، استقبال، تأیید و یا رد می‌کند و به زندگی ادامه می‌دهد. اما کار روشنفکر از شهروندانی که خود مخاطب روشنفکر هستند، بسی دشوارتر است. روشنفکر در برابر نظامات و قواعد مدنی تحمیل شده یا پذیرفته‌شده‌ی غیرعادلانه و تبعیض‌آمیز، موضع‌گیری می‌کند و خواهان تغییر و اصلاح می‌شود. روشنفکر از این رهگذر ظرفیت‌سازی می‌کند. شهروند از ظرفیت‌ها استفاده می‌کند. احزاب، گشایش‌های بیشتری در فعالیت‌های حزبی خود مشاهده می‌کنند. روشنفکر ظرفیت‌سازی می‌کند و این ظرفیت‌سازی در عرصه‌ی عمومی، احزاب، نهادهای مدنی، فعالان سیاسی و بالمآل حکومت را زیر تأثیر خود قرار می‌دهد. صدای روشنفکر به‌طور مستقیم و از طریق این رسانه‌ها و نهادها در کاخ سیاست به گوش حاکمان می‌رسد و آنان را به واکنش وامی‌دارد. ممکن است آنان در سخن روشنفکر تأمل کنند و به راه تغییر

و اصلاح برونده که می‌تواند امیدبخش باشد. روشنفکر در قلمروهای ممنوعه‌ی به ظاهر ناممکن حرکت می‌کند. قدرت روشنفکری به او کمک می‌کند که در ایجاد توازن و تعادل بین عرصه‌ی عمومی و فضای زیست شهروندان از سویی، و قلمرو حکومت از سوی دیگر، تأثیر بگذارد. روشنفکر هراسی از پی‌آمدهای موضع‌گیری‌های خود در برابر قدرت حاکم به خود راه نمی‌دهد. اگر دچار این نذبذب بشود که آیا در وضعیت پیش آمده که حقی از شهروندان تضییع می‌شود، اعلام موضع بکنم یا نه، او هیچ کاری نمی‌تواند بکند و راه افعال و سکوت در پیش می‌گیرد. روشنفکر اصیل آماده‌ی هزینه دادن است. این هزینه دادن، قانون‌مندی و حساب و کتاب دارد. مفهوم «خودبنیادی» کانت در این زمینه می‌تواند به روشنفکر کمک کند. کانت معتقد است انسان خودبنیاد، خود را برای تغییر، اصلاح و بهسازی در جامعه، آماده و مدیریت می‌کند. روشنفکر می‌کوشد در گام نخست، تمام ظرفیت‌های ممکن را در جامعه برای ایفای نقش روشنفکری خود کشف کند. او سپس حضور دانایی محور و انسانی خویش را در برابر شرایط ناعادلانه و ناهنجار سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور با در پیش گرفتن مواضع اصولی نشان می‌دهد. در چنین موقعیت‌هایی، روشنفکر خطر هم می‌کند، دل به دریا هم می‌زند و هزینه هم می‌پردازد. روشنفکر آگاهانه زجر می‌کشد، به فشار و محدودیت گردن می‌گذارد تا صدای او در کاخ سیاست طنین‌انداز شود و حاکمان پیام او را بشنوند. دلیری و از خودگذشتگی روشنفکر به معنای شجاعت و آمادگی او برای پرداختن هزینه‌های لازم است. روشنفکر انسانی آزاده است. او سِمَت و قدرت رسمی ندارد که نگران از دست دادن آن باشد. او قدرتمندی است که فاقد نهاد است. اگر «سازمان‌یافته» (institutionalized) شود، دیگر روشنفکر نیست، زیرا سازمان‌یافتگی منجر به «هم‌شکلی» (uniformity) می‌شود. در این صورت، او یا عضو حزب است یا سردسته‌ی فلان حلقه، یا جاحوش کرده در بنگاه‌های پژوهشی، فرهنگی، مشورتی و انتشارتی رسمی. آزادگی و وارستگی به روشنفکر این شانس و اقبال را می‌دهد که آگاهانه و متعهدانه، هدف‌های انسانی را به پیش ببرد.

معمولاً روشنفکر در جوامع در حال گذار به دموکراسی متولد می‌شود و کنشگری می‌کند. دموکراسی‌های تثبیت شده و پیشرفته، دیگر نیازی به روشنفکر به معنایی که ما مراد کردیم، ندارند، زیرا در این جامعه‌ها شهروندان می‌توانند خود صدای خودشان باشند. در دموکراسی پیشرفته صدای بی‌صدایی وجود ندارد. به عنوان نمونه، در فرانسه حزب، عرصه‌ی عمومی، دانشگاه، نشریات، گردش اطلاعات، فضای عمومی برای گفت‌وگو و مباحثه وجود دارد و نارضایتی‌ها در چارچوب خیزش‌ها و جنبش‌های محدود یا گسترده، میان‌مدت یا کوتاه‌مدت اتفاق می‌افتد. با این اوصاف، عرصه‌ی دیگری نیز برای اعتراض و پیگیری مطالبات شهروندان گشوده است و آن خیابان‌ها و میدان‌های شهر است. گویی این روسو است که در اواخر دومین دهه‌ی سده‌ی بیست و یکم به «جنبش جلیقه زردها» (Mouvement des Gilets jaunes) در پاریس نظاره می‌کند و می‌گوید: من در رساله‌ی «قرارداد اجتماعی» گفته بودم که شما رأی می‌دهید و برگزیدگان

شما پس از به قدرت رسیدن، سواره خواهند بود و شما پیاده. اکنون شما افزون بر نهادهای گوناگون شهروندی، با حضور فعال غیر نهادی نیز کاخ الیزه را به عدالت و رفع تبعیض‌ها فرا می‌خوانید.

○ هزینه دادن روشنفکر دو ساحت دارد؛ ساحت و دلیری شخصی و هزینه‌ی اجتماعی که مخاطب آن را می‌پردازد. مسئولیت اخلاقی روشنفکر را در مقابل مخاطب و هزینه‌ای که متحمل می‌شود، چه چیزی تعیین می‌کند؟

قید روشنفکری، مبارزه و پویش به شکل غیرخسونت‌آمیز است. شاید در گذشته این قید به ویژه میان روشنفکران چپ دهه‌های ۱۳۰۰ به بعد معنایی نداشت. روشنفکر مقید است که در چارچوب فعالیت‌های غیرخسونت‌آمیز وارد عمل شود. نافرمانی مدنی از ظرفیت‌های دموکراتیک برای پیگیری مطالبات، شکایات و درخواست‌ها توسط شهروندان به شکل صلح‌آمیز است. روشنفکر پیام خود را به عرصه‌ی عمومی عرضه می‌کند. در عرصه‌ی عمومی، کنشگرانی که به عنوان شهروند می‌شناسیم دست به نافرمانی مدنی می‌زنند. نافرمانی مدنی غیر از ستیزه‌جویی، ساختارشکنی و براندازی است، بلکه ظرفیتی صلح‌آمیز، دموکراتیک و غیرخسونت‌آمیز است. شهروندان حق دارند صدای بلند خودشان را فریاد بزنند و حکومت را مخاطب قرار دهند. ممکن است در چنین شرایطی قوانینی نقض شود. در این صورت، شهروندان موظف اند جریمه‌ی آنرا بپردازند. در نافرمانی مدنی ترتیبات و قوانین غیرعادلانه شکسته می‌شود اما این به معنی در هم شکستن بنیان قانون اساسی که شالوده‌ی حکومت را تشکیل می‌دهد، نیست. تلاش و پویش روشنفکر، نوعی دعوت، فراخوان و پیام‌رسانی است. روشنفکر شهروندان را مجبور نمی‌کند که در حرکت و پویشی شرکت کنند. او آنان را از دست زدن به خسونت برحذر می‌دارد.

○ مرتضی‌مردیها مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی خود بر کتاب ریمون بودن «چرا مردم روشنفکران را دوست ندارند»، نوشت. او در آنجا ادعا کرد که عصر روشنفکری به سر رسیده است و روشنفکران دیگر چندان طرفدار ندارند، زیرا جامعه آزاد شده و حرف‌های مهم زده شده است، همه خودشان بلندگو پیدا کرده‌اند و می‌توانند حرف خود را بزنند. در نقطه‌ی مقابل کسانی چون یوسف اباذری معتقدند امروز بیشتر به روشنفکر نیاز داریم. از آنجاکه روشنفکر در جایی میان حکومت و جامعه ایستاده است، جامعه‌ی امروز بیشتر نیازمند روشنفکر است. آیا رسالت روشنفکر به تعبیر سارتر و سعید یا به تعبیر بومی آل‌احمدی و شریعتی‌گونه از بین رفته است، یا هم‌چنان نیازمند روشنفکر هستیم؟

کشورهایی که در آن‌ها هنوز شهروندان به صورت نسبی از آزادی، عدالت و حقوق بشر برخوردار نیستند و اعمال خشونت، قانون‌گریزی، نابدباری، عدم شفافیت و انواع فساد در آنها جریان دارد، در وضعیت پیشامدموکراتیک به سر می‌برند یا در حال گذار به دموکراسی هستند. این کشورها به نقش‌آفرینی روشنفکران نیاز دارند تا آزادی‌ها و حقوق شهروندی به تدریج در آن‌ها نهادینه شود، قدرت حکومت محدود گردد و تصدی مناصب حکومتی به صورت چرخشی و موقت درآید. نیز فرهنگ صلح در جامعه ترویج شود، احزاب، نهادهای مدنی و بنگاه‌های خصوصی مشغول فعالیت شوند، جامعه به تعادل و ثبات و میزان فساد به حداقل برسد، نظام آموزشی، تربیت «شهروند خوب» را هدف برنامه‌ریزی خود قرار دهد و دانشگاه‌ها به آزادی و استقلال آزاد دست یابند. تا زمانی که جامعه در مسیر دموکراسی و «به- زمامداری» (good governance) قرار نگرفته، کنشگری روشنفکران و فعالیت مداوم شهروندان، با در پیش گرفتن کوشش‌های مدنی و کارزار (campaign)‌های سیاسی - اجتماعی برای پیگیری هدف‌های ملی ادامه می‌یابد. به باور من، تا زمانی که فرهنگ و ساختارهای دموکراتیک در این گونه کشورها نهادینه نشده است و آزادی، برابری و قانون‌گرایی به‌طور هماهنگ و متوازن به ثبات نسبی نرسیده است، حرکت‌های روشنفکری ادامه خواهد یافت

○ زمانی که به این وضعیت باثبات و پایدار رسیدند، دیگر نیازی به روشنفکر نیست؟

بله. روشنفکر به معنایی که در فقدان ثبات دموکراتیک و فرهنگ و ارزش‌های مدنی در نظر داریم، دیگر موضوعیت خود را از دست می‌دهد. در حکومت‌های دموکراتیک ساختارها و نهادهای قانونی کار خودشان را انجام می‌دهند. در عین حال که همه‌ی احزاب و نهادهای مدنی فعال هستند، براساس ضرورت، صدای مردم بیرون از این نهادهای مستقل و داوطلبانه نیز شنیده می‌شود. از این پس، شهروندان دیگر خودشان صدای خودشان هستند و نیازی به روشنفکران برای بیان صدای خویش ندارند. در جامعه‌های برخوردار از ثبات دموکراتیک، شهروندان از ظرفیت‌های مختلف نهادی استفاده می‌کنند. ظرفیت‌های غیرنهادی هم کارزارها و ابتکارهای خود مردم است؛ مانند جنبش‌های صلح‌طلبانه، سبز و محیط‌زیست. دیگر لازم نیست روشنفکری که فلسفه‌ی سیاسی و جامعه‌شناسی خوانده، سال‌ها تدریس کرده و کتاب‌های بسیار نوشته، در این عرصه‌ها فعال باشد. به عنوان نمونه، در ماه‌های گذشته جهانیان دیدند که دختر نوجوانی به نام گرتا تونبرگ، ۱۶ ساله، شهروند سوئدی، به عنوان فعال محیط زیست و تغییرات آب و هوا، صدای بلند اعتراضی کوبنده شد که اروپا و آمریکا را درنوردید و به همه‌ی جهان رسید. او در نیویورک خطاب به رهبران جهان گفت: «مردم دارند جانشان را از دست می‌دهند. اکوسیستم‌ها یکجا در حال فروپاشی هستند. انقراض انبوه (گونه‌های زیستی) شروع شده و شما فقط می‌توانید از پول و رشد بی‌وقفه اقتصادی حرف بزنید. چطور رویتان می‌شود؟ ما در آغاز انقراض دسته جمعی هستیم و تنها چیزی که می‌توانید درباره آن صحبت کنید پول و افسانه‌های ابدی است. شما رویاهای من و کودکی مرا با کلمات خالی خود به سرقت بردید.» در جنبش

مدنی فرانسه طی یکسال اخیر که شهروندان با شعار برابری و رفع تبعیض به خیابان‌ها آمده‌اند، آیا نقش احزاب و چهره‌های شاخص در مقام رهبری جنبش به چشم می‌خورد؟ با نهادینه شدن فرهنگ و نظام دموکراتیک، این شهروندان هستند که صدای خودشان هستند، راه خود را پیدا می‌کنند، هر وقت لازم باشد اعتراض یا سکوت می‌کنند و دست از ایجاد تغییرات و اصلاحات ملی برنمی‌دارند.

○ تعریف شما در تعلق روشنفکر به جوامع پیشادموکراتیک تداعی گر تلقی از روشنفکر به عنوان قیم مردم است که مورد نقادی‌های بسیار قرار گرفته است. نکته‌ی دیگر آنکه هرچند روشنفکر از موقعیت‌مندی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، جنسیتی و ... برخوردار است، ما همواره روشنفکر را بی‌طبقه تصور می‌کنیم. کسی که عدم تعلق را به حداکثر رسانده است. آیا در جوامع دموکراتیک هم به گروهی نیاز نداریم که تعلقات خود را نسبت به همه چیز تعلیق داده و صدای وجدان بیدار جامعه باشند؟

شما چگونه به چنین برداشتی از حرف‌های من رسیده‌اید؟ کسی نمی‌تواند روشنفکر باشد و در عین حال ادعای قیمومیت و سروری کند. قیمومیت از آن دیکتاتور است. هدف روشنفکر ایجاد تغییر و تحول در جامعه است که لازمه‌ی مهم آن، کنار زدن قیمومیت، خدایگانی و تسلط (hegemony) است. فراموش نکنیم که پیام روشنفکر به عنوان صدای وجدان جامعه، فراخواندن و دعوت مردم به مبارزه‌ی غیرخوشونت‌آمیز علیه خودکامگی و بی‌قانونی است. قدرت پیام روشنفکر، ترجمان خواسته‌های قانونی و اخلاقی شهروندان است، نه «دیکته کردن» به مردم که «باید» چنین کنند و «نباید» چنان کنند. وظیفه‌ی روشنفکر به محاق بردن فرهنگ و راه و رسم «باید» و «نباید» از بالا است. در این صورت، چطور می‌توان پذیرفت که روشنفکر، خود، قیم، آقا باسر و فرمانفرمای شهروندان شود؟ قیمومیت و روشنفکری، هرگز با هم جمع نمی‌شوند

در پاسخ به بخش دوم پرسش شما، یک بحث این است که سازوکارهای دموکراتیک، فضا و ظرفیت لازم را برای بیان مطالبات، اعتراضات و صداهای جامعه‌ی مدنی فراهم می‌کنند. نهادهای مدنی، احزاب و رسانه‌های گوناگون برای بیان خواسته‌های شهروندان، سازمان یافته‌اند. اکنون پرسش این است که آیا خود این نهادها عرصه را بر شهروندان در راستای پیگیری حقوق شهروندی تنگ نمی‌کنند؟ آیا سازمان‌یافتگی این نهاد های آزاد و مستقل مردمی، به «قفس آهنین» - چنان که ماکس وبر می‌گفت - تبدیل نمی‌شود؟ پاسخ من این است که می‌توان با فراخ‌تر کردن عرضه‌ی کنشگری مدنی، جلوی این اتفاق را گرفت. تمام نهادهای مدنی صداها، مطالبات، خواسته‌ها و نقدها را منتقل می‌کنند. آنجا که این ساختارها و نهادهای عمومی به هر دلیل و علتی ظرفیت مطرح کردن این صداها را ندارند، افراد به شکل داوطلبانه و در چارچوب مبارزه‌ی بدون خشونت، وارد عرصه می‌شوند. این اتفاق در دنیا در حال رخ دادن است که نمونه‌های آن را هم برشمردم. به

نظر می‌رسد اگر جامعه به حدی از بلوغ و رشد دموکراتیک دست یابد که بتواند سخن خود را مطرح کند و حتی پا فراتر از نهادهای مدنی بگذارد و در عرصه‌ی عمومی به صورت خودجوش فعال باشد، دیگر نیازی به سخنگو و روشنفکر ندارد. روشنفکر در جامعه‌هایی ایفای نقش می‌کند که در آن شهروندان در پی رسیدن به آزادی، برابری، حکومت قانون، و فراهم شدن فرصت‌های لازم در انتخاب سبک زندگی اند؛ یعنی فرایندی که به ثبات کشور، ارتقاء امنیت ملی و منافع ملی کمک می‌کند. در این صورت، مطالبات شهروندان پشت دیوار کاخ سیاست انباشته نمی‌شود تا موجب درهم شکستن ارکان حکومت، هرج و مرج و انقلاب شود. کار روشنفکر طبیعتاً موضوعیت انقلاب را منتفی می‌کند. نیازی نیست انقلابی درگیرد، زیرا به کمک روشنفکر و عرصه‌ی عمومی، ظرفیت‌هایی فعال می‌شود که حکومت می‌تواند خودش را در گستره‌ی آن اصلاح کند، صدای مردم را بشنود، سیاست‌های کشور را دستخوش تغییرات بنیادین کند و آن‌ها را به اجرا درآورد تا از وضعیت بحران با موفقیت عبور کند. هنگامی که کشورهای در حال گذار در اندیشه، باور و فرهنگ به دموکراسی دست یافتند، ما به جای روشنفکران با فیلسوفان سیاسی و اجتماعی و نظریه‌پردازان نوگرا مواجه می‌شویم. جای روشنفکران را اندیشه‌وران و دانشمندان رشته‌های علوم انسانی می‌گیرند و ظرفیت‌ها و افق‌های جدیدی را در برابر جامعه می‌گشایند که در هر زمان و موقعیتی، پاسخ‌های نو به پرسش‌های نوین جامعه است.

شما از «روشنفکر به عنوان قیم مردم» سخن گفتید. اجازه بدهید به روشنفکران چپ‌گرا به عنوان نمونه‌ای از شبه‌روشنفکران قیم‌مآب اشاره کنم. تصور روشنفکر به مثابه آدم تندوتیزی با موضع چپ‌گرایی و چپ‌روی که سعی می‌کند با هیاهو و جنجال شخصیت‌ها و تفکرهای دیگر را تخریب کند، به دوره‌ی کمونیستی تعلق دارد و متأثر از نوعی استالینیسم است که ما نیز در ایران تجربه‌ی آن را داریم. کسانی که فکر می‌کنند با جنجال و هیاهو می‌توانند کار روشنفکری بکنند و در خیال قیومیت مردم باشند، اغلب مورد سوءاستفاده‌ی کسانی قرار می‌گیرند که می‌خواهند سیطره و قیومیت سیاسی خود را به شکل استبدادی بر شهروندان تحمیل کنند. روشنفکری لزوماً با چپ‌گرایی پیوند ندارد و روشنفکر لزوماً کسی نیست که حرف‌های جنجالی و تند و تیز بزند یا به دیگران توهین کند. در گذشته‌ی ما، چنین چهره‌هایی بوده‌اند. در «سفرنامه‌ی آمریکا» - که پس از سفرنامه‌ی «خسی در میقات» درآمد، کلمات بسیار رکیک و بی‌ادبانه‌ی نسبت به بعضی از شخصیت‌های علمی کشور به کار رفته است که انسان از نقل آن‌ها شرم دارد. گویی چنین افرادی آقا بالاسر و قیم مردم اند که هرچه خواستند می‌توانند بگویند و بنویسند. در دهه‌های ۱۳۴۰ به بعد، بسیاری این حرکت‌ها را به عنوان جسارت و درهم کوبیدن این و آن تأیید و تحسین می‌کردند! این مسئله باید بررسی شود که چرا به عنوان نمونه، مطاوی کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» (۱۳۲۶) سید فخرالدین شادمان، از آغاز انتشار (۷۲ سال پیش) تاکنون، مورد توجه و امعان نظر قرارنگرفته است، حال آنکه نسبت به «غریزگی» (۱۳۴۱) آل احمد آن‌همه سرو صدا و تبلیغات به راه افتاد. من سعی کردم در کتاب «نواندیشان ایرانی» این مسئله را تحلیل کنم که چرا اندیشه‌های بنیادینی که می‌توانست اساس شکل‌گیری جامعه‌ی فرهنگی و تمدنی ایران به سوی دموکراسی باشد، مورد اقبال و پذیرش قرار نگرفت. در گذشته، هرچه

نوشته‌ها جنجالی‌تر، سخیف‌تر و توأم با جسارت بیشتر و بی‌ادبی عریان‌تر بود، بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت و رواج می‌یافت. هنوز هم کم و بیش به قول حافظ: «حُقه مهر بدان مُهر و نشان است که بود!» این از ویژگی‌های جامعه‌هایی است که در آن‌ها کثیری از افراد هنوز به مرحله‌ی دلیری در به‌کارگرفتن عقل خویش نرسیده‌اند. اکنون در ایران، آن ورق برگشته است. در دهه‌های اخیر در عرصه‌ی عمومی، ادبیات گفتاری و نوشتاری، اخلاقی‌تر شده است و پس‌مانده‌ی آن دریدگی‌ها و جسارت‌های توأم با قیمومیت را به چالش می‌کشند. می‌توان گفت سن عقل جامعه‌ی فرهنگی ایران در دهه‌های اخیر تا آن اندازه بالا رفته است که روشنفکران چپ‌گرا و تخریب‌چی در آن به حاشیه رانده شده‌اند و دیگر میدانی برای خدایگانی ندارند. چه اشکالی دارد انسانی آزادی‌خواه، عدالت‌جو، برابری‌طلب و لیبرال باشد، روشنفکر هم باشد. روشنفکری امروز همانند زمانی نیست که پارادایم انقلابی چپ در ایران حاکم بود. امروزه شما به عنوان یک آزادی‌خواه، برابری‌طلب و جانبدار حقوق بشر، می‌توانید روشنفکر باشید.

○ در مسئله‌ی تلاش برای اصلاح و تحول، یک دیدگاه به سیاست‌ورزی دولت‌محور و معطوف به قدرت سیاسی متمرکز تجمیع‌شده در دولت (به معنای state) قائل است و دیدگاه مقابل بر تبری‌جویی از دولت و تقویت جامعه پای می‌فشارد. چگونه می‌توان جامعه را تقویت کرد؟ با فرض تقویت جامعه، در صورت عدم همراهی دولت، آیا همواره مخاطره‌ی جدی‌یورش دولت و سلب امتیازهای به‌دست‌آمده‌ی جامعه وجود ندارد؟ آیا اصولاً عبور از دولت امکان‌پذیر است؟ آیا کسانی که بر سیاست‌رهایی‌بخشی تأکید می‌کنند و معتقداند باید کنار مردم و روبروی دولت ایستاد، درحالی‌که سازوکارهای مناسب آن وجود ندارد، دچار خیال‌پردازی نیستند؟

جامعه‌ی امروز ایران، هم به سیاست‌ورزی دولت‌محور نیاز دارد و هم به سیاست‌ورزی‌رهایی‌بخش با برون‌دادِ ایجاد و تقویت «قدرت مدنی». اما یکی از مشکلات اساسی، آشفتگی فکری نیروهای سیاسی در خلط نقش‌ها بایکدیگر است. به‌نظرم لازم است سه نقش متفاوت اما مرتبط با یکدیگر از هم تفکیک شوند، به این شرح:

۱. تکمیل و تقویت کنشگری مدنی در عرصه‌ی عمومی، بر پایه‌ی مشی صلح‌آمیز و عاری از خشونت، با بهره‌گیری از تمامی ظرفیت‌های قانونی، به گونه‌ای که به‌تدریج به «قدرت مدنی» تبدیل شود؛
۲. کنشگری در عرصه‌ی سیاست‌ورزی دولت‌محور در حد امکان، در صورتی که لوازم و امکانات قانونی و چشم‌انداز محاسبه‌پذیر و فایده‌مندی در پی داشته باشد، با پشتوانه قرارداد «قدرت مدنی»؛
۳. تفکیک سرمایه‌ی اجتماعی و سیاسی در طراحی نقش اول و دوم (ذکرشده در بالا)، به گونه‌ای که کنشگری در عرصه‌ی دولت‌محور، آرام و قرار از کنشگران این عرصه نستانند و به بهای این رویکرد، کنشگری مدنی را که در «قدرت مدنی» ظاهر می‌شود، از یاد نبرند. بدون قدرت مدنی، کنشگری دولت‌محور، خواب و خیالی بیش نیست.

مشکل کنونی این است که اصلاح طلبان بدون فراهم ساختن پشتوانه‌ی قدرت به منظور چانه‌زنی با دولت، توقع دارند در شرایط تاریخی امروز ایران، به آنان در میدان سیاست رسمی کشور، برپایه‌ی قانون اساسی، راه و جا داده شود. سیاست میدان توازن قوا است. اول در تولید قدرت مدنی بکوشید، سپس در چالش و چانه‌زنی قدرت با قدرت، سهم قانونی خود را طلب کنید. قدرت مدنی همیشه فقط با استناد به مواد قانون اساسی به‌ویژه «حقوق ملت» به‌دست نمی‌آید، بلکه نیازمند شناسایی تمامی ظرفیت‌های ممکن، تلاش و پویایی مداوم جمعی برمدار سیاست‌ورزی بدون خشونت در چارچوب ظرفیت‌های قانونی است. قدرت مدنی، آسان و راحت به‌دست نمی‌آید، بلکه نیازمند نوآوری، تدوین مانیفست، برنامه‌ریزی، و پویش مدنی همراه با واقع‌بینی، خطر کردن و درک امکانات و محدودیت عرصه‌ی سیاست‌ورزی است.

از یاد نبریم که تولید قدرت مدنی، شرط بنیادین کنشگری در عرصه‌ی سیاست ورزی دولت‌محور است. در هم‌آوردی دو قدرت مدنی و دولتی است که سیاست می‌تواند به تعادل در مناسبات میان ملت - دولت برسد. قدرت مدنی - که باید به‌نحو بالنده تداوم و ارتقاء یابد -، ضامن حفظ دستاوردهایی خواهد بود که در روند سیاست‌ورزی دولت‌محور عاید شهروندان می‌شود. نمونه‌ی این دستاوردها، شرکت در انتخاب رئیس‌جمهور، نمایندگان مجلس و شوراهای شهر و روستا و احیاناً حضور در ترکیب هیئت دولت است.

البته - و صد البته - آنچه اساس تغییرات قانون‌گرایانه و دموکراتیک است، دو شرط اصلی دارد: امنیت همه‌جانبه و تأمین معیشت. شرایطی که ما اکنون در آن به‌سرمی‌بریم، تحریم، تهدید و فشارهای بین‌المللی و منطقه‌ای و در یک کلام، وضعیت بحرانی و اضطراری است. در چنین وضعیتی صحبت کردن از حدود آزادی‌ها و اجرای قانون، ممکن است، اما دستیابی به آن دشوار. جامعه به معنای وسیع کلمه، نیاز به امنیت دارد. جامعه نیاز به رفاه نسبی و تأمین معیشت شهروندان دارد. اگر این دو را نداشته باشیم، تلاش‌ها در عرصه‌ی عمومی نمی‌تواند به‌گونه‌ای موثر شکل بگیرد. مسئله‌ی اصلی در نیازهای پایه، امنیت است و بعد غذا، سرپناه و بهداشت و مانند این‌ها. در مخاطره قرار گرفتن تأمین معیشت، منجر به کوچک شدن طبقه‌ی متوسط می‌شود. اتفاقی که در ایران رخ داده است. طبقه‌ی متوسط ما تضعیف شده است. رسیدن به امنیت با تمام جنبه‌های آن و تأمین زندگی روزمره‌ی مردم، به تدریج تقویت و بالندگی طبقه‌ی متوسط را به‌دنبال دارد. بدین‌سان، شهروندان فعال طبقه‌ی متوسط به عرصه‌ی عمومی می‌آیند و در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به کنشگری می‌پردازند. شاخص‌های توسعه‌ی متوازن، همه‌جانبه و پایدار باید به حدی رشد کند که جامعه را به ثبات لازم برساند. برآیند این وضعیت، فراهم آمدن امنیت و معیشت مردم و به تبع آن، فعالیت فارغ‌البال شهروندان در جامعه و فعالیت آزادانه‌ی روشنفکران است. البته تأمین امنیت و تبدیل بحران اقتصادی به ثبات اقتصادی، اولاً و بالذات وظیفه‌ی حکومت است. شرایط بحرانی چندان اجازه‌ی کنشگری مدنی را نمی‌دهد. تأمین امنیت و معیشت می‌تواند به تقویت گفت‌وگو میان عرصه‌ی عمومی و حکومت بینجامد. گفت‌وگو نه به معنای پذیرش شروط و قیود، بلکه گفت‌وگوی آزاد و متأملانه در جهت

تغییر و اصلاح. البته تا سیاست‌های کلان نظام، بازنگری و اصلاح نشود، نقش و کار روشنفکری در محاق خواهد بود و این وضعیت زیان‌های بزرگی به امنیت ملی و منافع ملی می‌زند. وضعیت ذکر شده مانند ابری است که جلوی ماه را گرفته است. لزوماً این ابر همیشه جلوی ماه نمی‌ماند، ولی باید کنار برود تا روشنایی حاصل شود. این چیزی است که جامعه‌ی ایران انتظار آن را می‌کشد و لازمه‌ی آن، رسیدن به وفاق و اشتراکات بین شهروندان و حکومت است. در غیر این صورت، مخاطرات خردکننده در راه خواهد بود. در حال حاضر چشم‌انداز روشن و مثبتی در افق سیاسی دیده نمی‌شود. ما در وضعیت محاق، دهه پشت دهه، فرصت‌های زیادی را در جهت استقلال، آزادی، عدالت و قانون‌گرایی از دست می‌دهیم.

تقویت و تحکیم قدرت فزاینده‌ی شهروندی در عرصه‌ی عمومی برای چالش با حاکمیت و برقراری تعادل قدرت بین عرصه‌ی عمومی و ساختار سیاسی بسیار نیکو است، اما پرسش اساسی این است که چه می‌توان کرد تا این بازیگری سیاسی ثمربخش باشد؟ به نظر من امنیت و تأمین معیشت دو اصل اساسی در پاسخ به این پرسش است. در مورد دو طرف مناظره‌ی سیاست‌ورزی رهایی‌بخش و سیاست‌ورزی دولت‌محور، وضعیت متناقض‌نمایی برقرار است. از یک سو به اصلاح‌طلبان این نقد وارد است که در تلاش برای کسب قدرت، توانان در پی اصلاح و تأیید حفظ وضع موجود اند که فرجام آن تاکنون، تحدید شدن مداوم و ذره‌ای شدن آنان بوده است. از سوی دیگر، دستان سیاست‌ورزان رهایی‌بخش خالی است و در وضعیت ابهام به انتظار نشسته‌اند. ما در عرصه‌ی عمومی به یک جنبش مدنی نیاز داریم که برآیند آن قدرت ملی باشد، نه جنبش‌های بی‌بنیادی که راه به ستیزه‌جویی و به‌کارگیری خشونت می‌برد. ما نمی‌توانیم معجزه کنیم. باید با واقع‌بینی در چارچوب امکانات و ظرفیت‌ها، با امید و پویایی به وظایف اخلاقی و ملی خود عمل کنیم. شایسته است این رهنمود حکیمانه‌ی سعدی نیز همواره در ذهن و ضمیر ما باشد که فرمود:

به راه بادیه رفتن به از نشستنِ باطل

وگر مُراد نیابم به قدر وسع بکوشم.